

اینستاگرام چیز بسیار خوبی است

۳

پرواز بی بال خاله

۶

یک وام خیلی خیلی کوچولو

۱۷



اینستاگرام چیز بسیار خوبی است

علیرضا مردانی - مهندسی برق ۹۷

هر فرد در سال نو تصمیم می‌گیرد تغییری در زندگی خود ایجاد کند.

ما تصمیم گرفتیم امسال از اینستا استفاده کنیم.

اینستاگرام برای خانواده‌ها چیز بسیار خوبی است.

برخلاف تصور عموم که می‌گویند شبکه اجتماعی اینستاگرام بلای جان خانواده‌هاست، بنده معتقدم بسیار ابزار جذاب و کاربردی‌ای است.

اینستاگرام در بدو ورودش به منزل ما عیدی‌اش را به ما داد.



اولین مزیت و شگفتانه این اپ از لحظه ثبت

نام پدر و مادرم در این نرم افزار شروع شد.

خدا را صد هزار مرتبه شکر که ما از آن

خانواده‌هایش نیستیم که زبانه لال آنقدر غرب

زده شده‌اند که پدر و مادر نام یکدیگر را صدا می‌زنند و من

از لحظه‌ای که به سن تشخیص رسیدم فکر می‌کردم نام پدرم

حاجی و نام مادرم همسر حاجی است.

حال به لطف آی دی‌هایشان نامشان را می‌دانم.

اینستاگرام باعث تنوع در سفره غذایی ما نیز شده است.

از روزی که ما متوجه توقع بی جا و بالایمان شدیم که نباید

همیشه برنج را با خورش خورد هر روز برنج خالی

می‌خور دیم.

امسال نیز از سبزی پلو با ماهی شب عید خبر نبود، تا

اینکه به علت وجود این اپ مادرمان (که تلاش فراوانی

می‌کند تا تبدیل به یک اینفلوئنسر شود) شروع به طبخ

ساندویچ بمبی کرده است و با ذکر «به به؛ رخ کارو ببین!»

این غذا را برایمان آماده کرده است.

یکی از اتفاقات زیبایی که در سال جدید این نرم افزار

برایمان رقم زده است، توجه بیشتر مادرمان به اعضای

خانواده مخصوصا حاج آقااست؛ همسر حاج آقا اخیرا هر

لحظه در حال فیلم‌برداری از حرکات ماست. البته من متوجه

شدم که چالش‌های صدف بیوتی است ولی باز هم جای

شکرش باقی است که به ما توجه می‌کنند.

اینستا حتی نصایح پدرم را در سال جدید عوض کرده است.

پدرم که این اواخر رقابت تنگاتنگی با مرحوم لقمان بر سر

تعداد نصیحت دارند این روزها به برکت وجود اینستاگرام

تنوعی در نصایح خود ایجاد کرده‌اند و پس از هر نصیحت

با ذکر شعر زیبای سس ماست نفوذ کلامشان را افزایش

می‌دهند.

در سال ۱۴۰۰ اینستاگرام سطح طنز برادرم را هم افزایش

چشمگیری داده است. در کلاس‌های آنلاین تایپ می‌کند:»

هارمانم بابا نرده چارشافم و پس از اینکه استاد با تعجب

این متن را خواند این ویدئو را ادیت کرده و آهنگ اصلی

را قرار می‌دهد.»

خدا را شکر که اینستاگرام وارد خانواده‌مان شده است.

امیدوارم شما هم با نصب این نرم افزار زندگی شادی در

سال جدید داشته باشید.

فهرست

اینستاگرام چیز بسیار خوبی است ۳

عمونروز ۴

پرواز بی بال خاله ۶

هزار و سیمصد و چارصد رسیده ۷

کمیک استریپ ۸

سال جدید با حال زار جدید ۹

سانسوریا ۱۰

زردی من از تو، سیزده بدر با من! ۱۲

رخت آویزها را آماده کنید که بازی داریم! ۱۳

از ماست که بر ماست ۱۴

آیا می‌دانیدهای تحلیلی ۱۶

یک وام خیلی خیلی کوچولو ۱۷

وقایع اتفاقیه ۱۸

۴+۰+۵ لغت ضروری عید نوروز ۱۹

تکندن خانه با پیرهن چهارخانه ۲۰

فال فوری ۲۲

سانسوریا

فصلنامه فرهنگی طنز سانسوریا

نشریه‌ای که پیش رویتان است هفتمین شماره از فصلنامه فرهنگی طنز سانسوریا می‌باشد که در فروردین ماه ۱۴۰۰ منتشر شد.

ما برای گرفتن مجوز خیلی تلاش کردیم و ماحصل این تلاشمون شماره مجوز ۹۹۲۶۸۷ شد.

هر نشریه یک پدر داره، کسی که اعضای نشریه مثل بچه‌هایش هستند و آقای سیدمحمدجواد کیشافان چنین شخصیتی رو اینجا دارند.

تو هر گروهی یکی دو نفری هستند که هدایت بقیه رو به عهده می‌گیرند تا کارها طبق برنامه انجام بشه و گروه به هدفش برسه اینجا هم خانم فرناز پاک‌بین و آقای محمدامین نامری فرد این مسئولیت رو برعهده دارند.

البته زحمت اصلی نشریه، روی دوش خانم‌ها و آقایان: یگانه افکار - فاطمه بوجار - فائزه تجویدی - یگانه تقی‌زاده - ریحانه چرخ - موحده خوش طبع - ندا زارع - فرزانه زینلی - الهه صالحی - زینب طالب - فریبا طوقانی - مهدی عابدی‌پور - زهرا غوریانی - علیرضا مردانی - فاطمه معماریان - حدیث میرزائی - علی میرزائی - مجید نجفی - امیرعلی وطن‌دوست باجگیران - نیکتا هاشمی هست و بدون وجود اون‌ها سانسوریا معنا نمیده.

اگر می‌بینید که متن‌ها و عکس‌ها اینقدر منظم و زیبا کنار هم قرار گرفتن بخاطر وجود خانم عطیه صادقی هست.

قطعا غلط نوشتن نمک نویسندگیه برای همین هم خانم الهه صالحی متن‌ها رو بررسی می‌کنند تا نشریه زیادی شور نشه :

عمو نوروز

سید محمدجواد کیش بافان - مهندسی کامپیوتر ۹۶

ننه سرما داشت روزهای آخر ماندنش را می‌گذراند. او باید جایش را به عمو نوروز می‌داد. این بار بیشتر حواسش را جمع می‌کرد چون پارسال اشتباهی جایش را به کرونا داد و صبح جمعه فهمید اشتباه کرده است، چند روز گذشت و ننه سرما لباسش را جمع و جور کرد و رفت. او که رفت عمو نوروز پایش را گذاشت به آبادی. عمو نوروز یکی یکی در خانه‌ها را می‌زد و به آن‌ها بهار و گل و سبزه هدیه می‌داد اما به خاطر کرونا نمی‌توانست داخل خانه برود. او همین‌طور که می‌رفت به خانه‌ای رسید اما وقتی در زد کسی جواب نداد. عمو نوروز این بار محکم‌تر در زد. پیرزنی آهسته در را باز کرد.

عمو نوروز بلند گفت: «سلام پیرزن! نکنه خواب موندی، من برات هدیه آوردم.» پیرزن با ناراحتی گفت: «اونی که خواب می‌موند ننه سرما بود! من که مثل اون عاشق چشم و ابروت نیستم. ولی وقتی که دو ماهه از پسر سر باز خبر ندارم مگه می‌تونم جشن بگیرم که نوروز اومده؟ مگه عمل به قانون هم مجازات داره که این پسر جریمه شده؟ شاید مثل بقیه دوستاش که قبلا تعریف می‌کرد از فشار

خودکشی کرده باشه.»

عمو نوروز برای خوشحال کردن پیرزن به دروغ گفت: «ای بابا اینکه ناراحتی نداره. اتفاقاً تورا که داشتم میومدم به پادگان هم یک سر زدم. به همه سربازا عیدی داده بودن و خالشون خوب بود، خیلی زود هم میاد مرخصی ببینیش. این چیزایی که از سربازی می‌شنوی همه توطئه دشمنه.» پیرزن که باورش نمی‌شد حسابی خوشحال شد و گفت: «مننون عمو نوروز.» عمو نوروز هم با خوشحالی بهار را به خاله دیگری رسید. در زد و شادمان منتظر ماند اما اینجا هم کسی در را باز نکرد. تا این که بعد از چندین مرتبه زنی با ناراحتی جلوی در آمد. عمو نوروز گفت: «سلام منم عمو نوروز! براتون بهار آوردم.»

اما زن از ناراحتی چیزی نگفت، عمو نوروز یک مرتبه خنده‌اش را خورد. با ناراحتی پرسید: «چرا نمی‌خندی؟ مگه تو بهار نمی‌خوای؟» زن گفت: «کدوم بهار؟ من خودم پنج تا بچه دارم.»

عمو نوروز پاسخ داد: «اون بهار نمی‌گم که! این بهار رو می‌گم» زن در جواب گفت: «فرقی نداره برام! شوهرم از وقتی کرونا اومده کامل تو بیمارستان درگیره، هفته‌ای چند ساعت

میبینیمش فقط! حالا من به جهنم این بچه‌ها بهانه می‌گیرن. مردم هم که انگار نه انگار! مارکوپلو هم اینقدر سفر نمی‌رفت.»

عمو نوروز کمی ناراحت شد ولی باز با دروغ گفت: «اتفاقاً الان که داشتم میومدم جاده خالی بود. تو بازار هم که پرنده پر نمی‌زد و این فروشنده‌های بدبخت ور شکست نشن خوبه. این واکسنی هم که وارد شده شروع کردن به زدن و کرونا به زودی گورش رو گم می‌کنه.» زن که باورش نمی‌شد با خودش گفت: «عمو نوروز خیلی ممنون بهار رو به خونه ما آوردی.»

او همین‌طور رفت و رفت تا به خانه دیگری رسید. در زد و منتظر ماند تا کسی در را باز کند ولی این‌طور نشد. بعد چند لحظه مرد جوانی در را باز کرد. عمو نوروز بلند گفت: «سلام بابا بزرگ، من عمو نوروزم! برات بهار آوردم، بهار و گل و سبزه و چمن رو ازم تحویل بگیر.»

مرد با ناراحتی گفت: «کدوم بهار؟ کدوم گل و سبزه و چمن؟ آدم بیکار مگه می‌تونه به این چیزا فکر کنه؟»

عمو نوروز گفت: «چطور مگه؟» مرد جواب داد: «مگه از پشت کوه اومدی؟ نمی‌بینی قیمت‌ها داره ساعت می‌زنه؟ دیگه مرغ هم با کارت ملی میدن. منی که از وقتی کرونا اومده بیکار شدم چجوری

جلوی زن و بچه‌ام سر بلند کنم؟» عمو گفت: «آره اتفاقاً از پشت کوه اومدم، دیگه تو مشکلات خیلی حاده من نمونم برات کاری کنم. اونی که میتونه هم چون عید اومده درگیر رنگ کردن ریش‌ش کار نمی‌کنه.» مرد گفت: «اوکی، بای.»

عمو نوروز ناراحت راه افتاد تا به دیگر خانه‌ها هم سر بزند و بهار را به آنها برساند. اورفت و رفت تا به خانه دیگری رسید، در زد و گفت: «منم عمو نوروز براتون عید و بهار رو هدیه آوردم.» و ناراحت خندید.

این بار هم پسری با ناراحتی در را به رویش باز کرد.

عمو نوروز سلام کرد و گفت: «سلام پسر من نوروزم برات بهار رو آوردم. بهاری با گل و سبزه و چمن» و یک دسته گل سرخ را گرفت طرف پسرک. اما پسرک گل‌ها را نگرفت و با ناراحتی گفت: «دلت خوشه عمو نوروز! مگه من عاشقم که بهم رز قرمز میدی؟ اصلاً مگه درس و دانشگاه می‌ذاره آدم به چیز دیگه فکر کنه؟»

عمو نوروز با ناراحتی گفت: «چرا مگه چي شده؟»

پسر گفت: «از وقتی این کرونا ی گور به گور شده اومده همه چیز مون مجازی

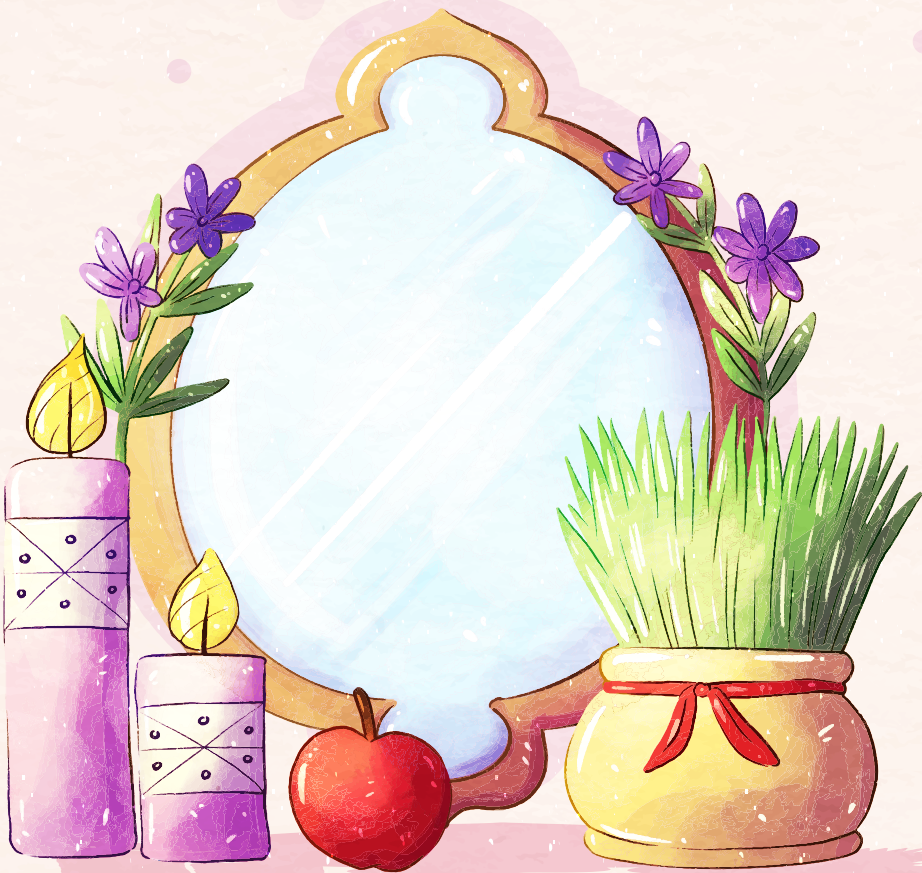
شده. از هر ۵ دقیقه هم ۴ دقیقه اش یا اینترنت من قطعه یا اینترنت استاد یا صدا نمیداد. تازه تو این شرایط برخی اساتید مبتکر شدن و امتحان آخر ترم رو حذف کردن. به جاش هر جلسه کلی کوئیز و تمرین و پرسش و پاسخ. حالا تو بگو برای کار کردن و پول در آوردن حالی به آدم می‌مونه؟»

«نه والا» «برای عاشق شدن احوالی به آدم می‌مونه؟» «نه بلا. ولی بالاخره یک ترم مشروط

شدن هم طبیعیه! خیالت راحت تا ترم بعد هم کرونا رفته و همه چی به روال عادی بر می‌گرده.»

پسر که فقط منتظر این بود یکی گندکاریش رو توجیه کند گفت: «خیلی ممنون عمو نوروز که بهار رو به خونه‌مون آوردی.»

سپس بهار و گل و سبزه را از عمو نوروز هدیه گرفت و عمو نوروز خوشحال و خندان راه افتاد تا به خانه‌ای دیگر سر بزند و بهار، گل، سبزه، چمن و شادی را به آن‌ها هدیه کند.





هزار و سیصد و چار صد رسیده

فریبا طوقانی دانشگاه علوم پزشکی مشهد

آجیل ها قیمتش تا آسمونها
دیگه موزو کسی آسون ندیده

یکی گفتا قناعت پیشه کن خب
نخور هرچی گرونه یا مفیده

میگن واکسن میاد، ویروسه میره
میاد روزی که از دنیا پریده

فقط لطفی کنن دوستان چینی
نبلعن هرچی تو دنیا جهیده

امیدوارم که تو اخبار امسال
بگن پایان بیماری رسیده

الهی ور بیفته نسل این ها
اگرچه در نظر خیلی بعیده

با این اوضاع خیط اقتصادی
کمر از شدت سختی خمیده

بجای پول نو، اقوام وخویشان
میدن عیدی یکی دو تا کشیده

هزار و سیصد و چار صد رسیده
هنوز الکل به دست و ماسک
کشیده

خدایا سال تازه مرحمت کن
تموم شه قصه ی ویروس کوویده

چی فهمیدیم از این عمر و جوونی
که یک یک تار موهامون سپیده

بین کار خدا یک کاسه ی سوپ
یه دنیارو به خاک و خون کشیده



پرواز بی بال خاله

ریحانه چرخ- فقه و حقوق ۹۹
حدیث میرزاپی- جغرافیا ۹۸

خاله ای دارم که از صد فرسخی باشد عیان
شهره است از بس که باشد دلبر و بس
خوش زبان

نامه هایی در پی اش دلدادگان بنوشته اند
سعدی و حافظ ز عشقش بیت هایی گفته
اند

زلف او همچون کلافی در شب تاریک، است
چشم او چون تیغ است و ابروش باریک،
است

سرو مشهور غزل های کتاب شاعران
خاله ام باشد که رعنا تر بود از دیگران

عاشقان، مدهوش نوش لعل او گشتند، بس
لعل او تک رنگ باشد، در قیاسش نیست
کس

آه بر خاله که دارد کشتگانی بس زیاده
لیک این خانم نخواهد یار، تا روز معاد

گو قسم خورده است باشد همنشین
مادرش
باشد این تحصیل و دانش، تا ابد هم
بسترش

ناگهان یک روز دیدم خاله را در کافه ای
دیدمش از دور دارد میخورد نسکافه ای

در کنارش بود یک آقا همانند عقاب
قد همانند گل شمشاد، زیبا همچو خواب

عقل من باور ندارد حرف این چشمان من
مرد خوش پوشی به او میگفت: عشقی جان
من

میشنیدم حرف عاشق پیشگی بود آن وسط
صحبت از احساس و عمری زندگی بود آن
وسط

دیگر آن خاله بر ایم خاله سابق نبود
در خیالم هی بگفتم او که گفت عاشق نبود

تا که قهوه سر کشیدند عمر من هم سر
رسید
در نهایت پیششان رفتم، خجل شد تا که
دید

سرخ همچون یک لبو در داخل بشقاب بود
در نگاهش مدهزاران فحش جاری همچو
رود

لحظه ها در کافه، در آن حال ساکت،
در گذشت
خاله ام دنبال یک راه فرار و دبه گشت

گفتم ای خاله نترس از من، که من همراهم
من شریکت در غم، من مخزن اسرارم

با کسی چون من نگوئی با که خواهی گفت
راز؟
من رفیق غارتم، قفل دلت را کن تو باز

خاله ام تا حرف من بشنید، اشک از دیده
ریخت
گفت من عاشق شدم، قلبم به یکباره
بر یخت.

گشته ام دیوانه از دیوانه ای همچون خودم
بسته ام دل بر دلی پر عشق، خالی شد
سرم

در سرم دیگر هوا و راهی بر ارفاق نیست
من هواخواهش شدم، سوگند که هیچ
اغراق نیست.

این دهانم از تعجب همچو غاری باز بود
خیره شد چشمان من بر او و از سر خاست
دود

دیدم این خاله که من سنگش زخم بر
سینه هم
آخرش دل بست بر مرد و شدش عاشق. چه
غم!

ای خدایا خوب یادت باشد این روز عزیز
بخت هر کس را بدادی جز من بخت گریز

زندگی قبل و بعد از کرونا

یگانه افکار مهندسی شیمی ۹۶



سال جدید با حال زار جدید

الهه صالحی دانشگاه علوم پزشکی مشهد
ندا زارع دانشگاه حکیم سبزواری

دو جفت دستکش و الکل در دست بنشینید و از اولین کسی که به شما می‌گوید روی این مندلی نباید نشست! بخواهید در عمق جانتان سرفه کند.

مادران گرامی! برای فرزندان خود سوپ را به عنوان وعده غذایی ناهار یا شام قرار دهید و در جواب اعتراض آنها با جمله کوبنده «مردم همین رو هم ندارن بخورن» سرکوبشان کنید، البته جهت تنوع می‌توانید خورش کرفس را هم امتحان کنید! خواه‌رآن گرامی! در اوج حساس پی اس بازی کردن برادران خود دستگاه بازی را از برق کشیده و فرار کنید.

یک جفت جوراب پنجاه هزار تومانی بخرید و بعد از پوشیدنشان، روی دست‌هایتان راه بروید.

در مهمانی‌ها وقتی دختران فامیل را دیدید مدام با گفتن جمله‌هایی: مثل «وای چقدر چاق شدم، وای چقدر بد قیافه شدم، وای پوستم خراب شده» تایید آنها را بگیرید و خودتان را آزار دهید.

دو هفته عید را بروید خانه عمه جان تلپ شوید و دو سه تا کیف پر از کتاب ببرید، گاهی کتاب‌ها را نگاه کنید و بگویید: «حیف که اینجام و گرنه درس می‌خوندم.»

البته می‌توانید دو هفته عید را بروید خانه عمه جان تلپ شوید و مدام با فکر اینکه: «الان اگه کتابام اینجا بودن، درس می‌خوندم!» خودتان را آزار دهید و دچار عذاب وجدان شوید.

از گذشته نقل است، از آسمان سنگ هم که بارید سیزده را بیرون از خانه به در کنید، یک وقت‌هایی نحسی سیزده را در خانه نگه ندارید ها! در روایت آمده سنگ، این که کرونا است سر و ته همشان را جمع کنی قدر یک دانه شن هم نمی‌شود، بعد هم اصلاً نمی‌بارند.

اگر اتفاقی داشتید رد می‌شدید و رفته اید عید دیدنی، بعد از خداحافظی و شنیدن جمله «مراقب خودت باش» بروید انگشت کوچیکه پایتان را چند بار بزنید به پایه مبل، ولی وانمود کنید اتفاقیست!

در ایام عید همه آنهایی که لباس نو به تن دارند را محکم تر بغل کنید! اینها صد در صد چند روز قبل عید را در خیابان‌های شلوغ ولو بوده اند و چه افتخاری و عیدی ای بهتر از کرونا؟! اگر در ایام عید کرونا گرفتید، آرزو کنید سرطان بگیرید تا درد اولی را بشورد ببرد.

جستجویی در باب قیمت میوه الخموص موز و گلابی کرده و بعد از خوردن دو عدد قرص اشتها آور به مهمانی رفته و بدون توجه به سبته صاحب خانه با ولع ۴ عدد گلابی و ۴ عدد موز را بی توجه به حجم معده غارت کنید.

در اتوبوس و مترو روی مندلی‌های ممنوعه با سه لایه ماسک،

با توجه به این ویژگی و قابلیت
عطر مشهدی به گمانم سران
داعش از این عطر استفاده
می‌کرده‌اند که همه کشتارهای
جهان را گردن می‌گرفتند، در
آخر هم همین عطر مشهدی
آنها را سر نگون کرد.

از فواید دیگر عطر مشهدی در این اوضاع
کرونا می‌توان به این موضوع اشاره کرد
که اگر ماسک پیدا نکردید فقط ۵ قطره عطر
مشهدی به لباستان بزنید، بعد آن به مدت
یک ماه تا شعاع ۲ کیلومتری شما از هر موجود
زنده ای پاک خواهد شد، صدردصد تضمینی!
در آخر جانم برایتان بگویم که با این وضعیت
فیلم سازی صدا و سیما در سال ۱۴۱۵ شاهد
بچه مهندس ۱۶، ستایش ۲۴، پایتخت ۶۳، نون
خ ۴۶، مختارنامه و یوسف پیامبر هستیم که
خدا به ما رحم کند.

البته از زمانی که شبکه‌های صدا و سیما HD
شدند توقع داشتیم که بشود عرق روی
پیشانی مختار و رژ لب آمن هوتب و سیبیل
نقی معمولی را واضح تر دید اما باز هم
کیفیت فیلم‌های ارسالی از مریخ از شبکه‌های
صدا و سیما بهتر است.

در این شماره اعتراف می‌کنم با دریافت
مبلغ ۱۶۳ هزار تومان پول نقد از طرف خواهر
صدا و سیما شاید هم خوده سیما سیبیل
چرب شده است، ولی بخاطر وجدان کاری و
تعلق خاطری که به شما دارم باز هم خیلی
از مسائلی که نباید می‌گفتم را گفتم و باز
هم امیدوارم آن مبلغ را نخواهند از من
پس بگیرند چون با آن فقط دو عدد جوجه
مرغ و چهار عدد گلابی نارس گرفتم. اما
شما می‌توانید به من اعتماد کنید و برای
شماره‌های بعدی اگر خواستار چرب شدن
سیبیل بنده هستید اعلام کنید تا شماره
کارت بفرستم بالاخره زندگی خرج دارد دیگر!
با تشکر از توجه شما.



تصویری از کاخ سفید آمریکا و ترامپ هم در
حال پخش شله مشهدی لورفته است، پس
قطع به یقین اگر این عکس زودتر پخش
می‌شد، ترامپ با حمایت شله دوستان مشهد
گرای ساکن آمریکا می‌توانست در دوره ی دوم
مقتدرانه رأی بیاورد.

علاوه بر شله مشهدی، عطر مشهدی هم بسی
حق آب و گل دارد. به گونه‌ای که اگر یک آدم
را در یک اتاق با عطر مشهدی فقط ب مدت ۲۴
ساعت محبوس کنید حتی بمب هیروشیما را هم
گردن گرفته و به همه چیز اعتراف می‌کند که



همچنین با کمی تلاش مفاعف در آینده نه
چندان دور می‌توان از نون. خ ب عنوان ورژن
ایرانی سیمپسون ها یاد کرد. این سریال
دست سیمپسون ها را از پشت بسته به این
گونه که در سکانسی عمو خلیل پیش بینی
کرد ترامپ ۴ سال دوم نمی‌تواند رای بیاورد،
همچنین مکرون هم نمی‌تواند فرانسه را
جمع و جور کند و حتی در سکانسی دیگر
انتخابات مهندسی شده و حمایت افراد دورو از
کاندیدهای انتخابات با حمایت در جلوی افراد و
در ادامه رأی ندادن به همان فرد در پشت سر
همان اتفاقی که در انتخابات فدراسیون برای
علی کریمی افتاد را پیش بینی کردند. آیا
واقعا ایمان نمی‌آوردید؟!

نوروز رنگی:

سریالی که با حضور علی مسعودی (مشهدی)
در مشهد فیلم‌برداری شده و روایتگر دههٔ
شصت در مشهد است.

ک با توجه به جاذبه‌های شهر مشهد از
کارگردان خواهمندیم دوتا از جاذبه‌های این
شهر را؛ که شله و عطر مشهدی می‌باشند به
خوبی نشان دهد.

شله مشهدی که شهرت جهانی دارد و حتی

نام: حاج آقا مالکی شون
لقب: مجلسی آدم
استند بای ایشون: نقی معمولی
اموال: کلیه پنجمعلی معمولی
سمت: نماینده قائم شهر
و اما در آخر این سریال، به همه ثابت
کرد که آهنگ مازندرانی هر زمان و هر
مکان پخش شود حتی در حالت رو به
موتی! فرد ناخواسته و با سندروم دست و
پای بی قرار شروع ب رقص می‌کند.

نون خ ۳:

چه کسی اگر زنده بود واکسن کرونا
ساخته بود؟!

_مهلقا خانوم: چه کسی اگر زنده بود قبل
از ناسا مریخ نورد به مریخ می‌فرستاد؟!
_مهلقا خانوم: چه کسی اگر زنده بود مرغ
و موز و گلابی را ارزان می‌کرد؟!

_مهلقا خانوم: بعد از تجربه تقلید از
فیلم‌های قدیمی این بار سکانسی تقلید
شده از بهروز وثوقی در فیلم گوزن ها در
نون خ حذف شد.

به نظرم فیلم سازان ایرانی علاقه خامی
به بهروز وثوقی عزیز دارند وگرنه این
همه تقلید طبیعی نیست، خدا رحم
کند تا چند مدت آینده یوسف پیامبر و
مختارنامه را هم با تقلید از سکانس‌های
بهروز وثوقی می‌سازند. الان واقعا جای
این است که سعید آقاخانی با بستن شال
بر کمر و ایستادن و پا بر زمین کوبیدن
جلوی وزارت ارشاد بگوید چرا لامپ رحمت
را سانسور نکردید پس؟

اما همانطور که می‌دانید در آمریکا از
افرادی که در تاریخ کشور تاثیرگذار
هستند با حروف اختصاری یاد می‌کنند
مانند J. F. K. جان اف کندی _و در ایران
مجرمان و خلافکاران و اختلاص گران را،
نون.خ هم که جای خود.

در سکانس قایق سواری رحمت، بهروز
وثوقی در ماه عسل لامپ روشن کرد و
رحمت خروس باز هم لامپ روشن کرد، هر
دو در قایق بودند. اما این کجا و آن کجا؟!
البته این سکانس آنقدر جذاب است که
فیلم‌برداری پایتخت ۷ منتفی شد و از
لامپ رحمت این سریال را ادامه دادند.
اعلام کردند سارا و نیکا در پایتخت ۷
دیگر حضور نخواهند داشت که البته اگر
هم اعلام نمی‌کردند کسی متوجه عدم
حضور آنها نمی‌شد و حتی می‌توانند روی
گزینه‌های جایگزین دیگر هم فکر کنند
مانند دو تا درخت یا مثلا دو تا هویج.

از وقتی متوجه شدم نقی معمولی دستمزد
معمولیش رقم غیر معمولی ۵ میلیارد
تومان است دیگر این ارقام به نظرم غیر
معمولی نیست، بلکه خیلی هم معمولی اما
برای کارگر و کارمند که غیر معمولی که چه
عرض کنم رویایی است.
البته پیش بینی نقی معمولی مبنی
بر ترور بانیشان آبی هم دست کمی
از کارتون سیمپسون ها نداشت که
توانایی‌های ماورایی نقی معمولی را نشان
می دهد .

تلویزیون رنگی

ندا زارع دانشگاه حکیم سبزواری

پایتخت ۶:

شالی زمردی، مجری شبکهٔ جمهوری خواه و
حامی دونالد ترامپ، فاکس نیوز با انتشار
تصویری در استوری صفحه اینستاگرام
خود نوشته بود که با شوهرش سریال
پایتخت را می‌بینند، یعنی پس آنها
هم هر شب منتظر زیرنویس انگلیسی
پایتخت می‌مانند و حتی سایت‌های دانلود
فیلم هایشان فیلتر است!؟

حتی تصویر هومن حاجی عبداللهی
و نامزدش سوار بر موتور در پیچ
اینستاگرام مجله آکونومیست انتشار
پیدا کرده که رحمت خروس باز به خواب
شب هم نمی‌دید که عکسش در همچین
مجله خفنی منتشر شود البته خبرها حاکی
از این است که ایشان پس از فن کمری
که بهروز به وی زد مدت مدیدی است
که نشسته است به در نگاه می‌کند و آه
می کشد .



زردی من از تو، سیزده بدر با من!

فرزانه زینلی-روانشناسی ۹۶

می‌شد و نسخه جدیدتری ارائه می‌داد. در اولین بازبینی، برای چرایی طرح مفهوم «نحسی عدد سیزده» مطرح شد. با توجه به جذابیت و همه‌گیری بحث‌های خرافی و افسانه پردازی‌ها، این نسخه با استقبال بی‌سابقه مخاطبان روبه‌رو شد. در ویرایش بعدی آپشن‌های گره زدن چمن برای بازگشایی بخت، سپردن موارد سفره هفت سین علی‌الخصوص سبزه به آب روان، برگزاری بازی‌های دسته جمعی اعم از دبرنا، آب بازی و وسطی به آن نیز اضافه شد.

درباره فلسفه گره زدن سبزه در تاریخ نوشته شده که اولین بار، مشیه و مشیانه، دوقلوهای کیومرث، با یکدیگر از دواج کردن ^{کَلَلَه} اکبر! و چون دختر خانم به خرید طلا و جواهر اعتقادی نداشته و اگر هم داشته، کوپول پسر جوان، به جای خرید حلقه از دواج سبزه گره زدند و پیوند خود را به جهان اعلام کردند. این زوج که نه اسمشان درست و حسابی بود

ملت شریف ایران، از دیرباز تا کنون از آن قدیم قدیم‌ها که یکی بود و یکی نبود تا حالا که غیر از ویروس کرونا کسی نیست، سیزدهمین روز سال نور را تحت عنوان «سیزده به در» گرامی داشته و به کوه و دشت و جنگل پناه می‌برند و آیینی به نام «صفاسیتی» را اجرا می‌کنند. ریشه اصلی نام گذاری این روز هنوز مشخص نیست اما برخی باستان شناسان بر این گمان‌اند که فرهنگ بیرون رفتن از خانه از جایی باب شد که مردم، بعد از به جا آوردن ماراتن سخت و نفس‌گیر «عید دیدنی» در دوازده روز ابتدایی سال، بالکل تنظیماًتشان بهم ریخته و ول‌کن‌شان اتصالی کرده بود. صبح روز سیزدهم که از خواب بیدار شدند و فهمیدند باید امروز به عید دیدنی نوه دومی عمه بزرگشان بروند، بار و بندیلشان را بستند و سر به کوه و بیابان گذاشتند. باقی اقوام هم که دیدند اینطوری نمی‌شود، پشت سرشان ریسه شدند و چون دیگر سر ظهر شده بود، همگی در کنار هم جوج زدند و نوشابه. غروب که دیگر همه به تنظیماًت کارخانه بازگشته بودند، سرشان به سنگ خورد و برگشتند خانه و از فردا هم راهی کار و بار شدند. سال‌های بعد، چون هنوز مزه جوجه زیر زبانشان مانده بود، این رسم را حفظ کردند و بنا به عادت نام گذاری همه چیز و همه کس، اسمش را گذاشتند «سیزده به در»؛ یعنی روز سیزده از خانه به در شویم.

از آنجایی که ایرانی جماعت باید نظر خودش را در همه چیز اعمال کند و طرحی نو در اندازد، این رسم هم از جهت محتوا و هم از جهت چرایی هر روز آپدیت

و نه از دواج کردنشان، متاسفانه تبدیل به بهترین الگوی ممکن برای جوانان شدند. بعد از آن، دختر و پسرهای جوان دم بخت برای نزدیک گرفتن اچيومنت مرحله آنها، هر سیزده به در سبزه گره می‌زدند تا شاید گشایشی در بختشان حاصل شود. کمی که گذشت پسرها متوجه شدند از گره زدن سبزه کاری بر نمی‌آید، فلذا مبر کردند تا جلوی پای اولین دختری که سبزه گره زد، زانو بزنند و خواستگاری کنند. کم کم و در تلاش‌های بعدی، فهمیدند که زانو زدن تنها هم کفایت نمی‌کند و بالاخره زن ناز است و مرد نیاز، یک انگشتی، نشانی، برلیانی چیزی باید دستشان بگیرند. خلاصه، این شد مه در سیزده به درهای بعدی، کم کم دونفری، سه نفری و چهار نفری شدند و متاسفانه دیگر از این مرحله عبور نکردند؛ چون هنوز ملکه ذهنشان «فرزند کمتر، زندگی باحال‌تر» بود.



فاطمه معماریان جغرافیا و مدیریت شهری ۹۶

امیدواریم این دفعه دیگر لازم نباشد بازیکن‌هایمان را بیاندازیم روی بند تا خشک شوند، این شانس بود که ما داشتیم؟ آخر چرا فوتبال‌ها را ریختید در گل‌ها؟ مشخص نبود این بازی، فوتبال است؟ هندبال است؟ فوتبال ساحلی است؟ دقیقاً موضع مشخصی نداشت، حتی توپ هم خودش را نمی‌شناخت و در زمین بازی ول می‌چرخید و بعضاً آدرس را هم اشتباهی می‌رفت و به قول کی‌روش همه باختیم!

هر چه از زمان بازی می‌گذشت بازیکن‌هایمان بیشتر با گل آمیخته می‌شدند و تا گردن (همون خرخره) فرو می‌رفتند، در حدی که اگر آخر بازی آفتابه به دستشان می‌گرفتند و بهشان آب می‌دادند می‌توانستند باغچه‌ای از بازیکنان گل گلی داشته باشند. بازی انتخابی جام جهانی ۲۰۱۸ را یادتان آمد؟! بله بله خودش است؛ دقیقاً زدید به هدف! همان بازی غذایی میان ایران و سوریه که



رخت آویزها را آماده کنید که بازی داریم!

داد و قهوه‌ای شدند. (منظور لباسشونه لطفا ذهنت منحرف نشه :) دیگر خیلی هم ایراد نگیریم؛ از اول هم شعار بازی، بازی دوستانه بود، (بازی میان دو کشور دوست بود دیگر) قبول کنید، صمیمیتی که در شر شر باران و گل هست در هیچ چیز دیگری نیست تازه می‌توانستند فیلم هندی هم در ست کنند؛ در حالی که آن یکی تا کله در باتلاق گل فرو رفته است و در حال دست و پا زدن است این یکی با گریه سعی می‌کند دستش را بگیرد و نجاتش بدهد، از این رمانتیک‌تر؟! حالا جدا از این مواردی که ذکر شد باید بگویم بنظرم این دفعه هم فکر نمی‌کنم کسی پشت درهای استادیوم بماند و آن طرف بعضیا در استادیوم حضور داشته باشند! همه با هم جلوی تلویزیون می‌نشینیم و تخمه می‌شکنیم و جوگیر می‌شویم و ۹۰ دقیقه به صفحه تلویزیون زل می‌زنیم، آخر بازی هم چه برنده شده باشیم چه برنده نشده باشیم می‌ریزیم در خیابان‌ها و جشن می‌گیریم!

فقط موش‌ها را از خانه‌هایشان بیرون آورد و رودخانه‌ای وسط چمن استادیوم به راه انداخت. خدا امسال را به خیر کند، بروید هواشناسی ۱۰ فروردین ۱۴۰۰ را چک کنید که موش آب کشیده تحویل نگیریم! هر چند اگر از طوفان، تند باد و سیل جان سالم به در ببریم، کرونا از پنهان‌ترین سوراخ سنبه‌ها بیرون می‌کشدمان و می‌گوید: «چطوری چون دل؟ سر کیفی عزیز؟ ادا آدم حال بد را و در نیار که پیدات کردم! سر کیفی عزیز... خوبم سر کیفی!... بیا بریم که وقت رفته»

حالا ما که نمی‌دانیم اما «منابع ناآگاه» می‌گویند تاخیر در شروع بازی به علت آن بوده است که داور به دنبال لباس شنا و دماغ گیرش بوده است! می‌گویند دیگر، در دروازه بسته می‌شود در دهان این مردم، نه! این بازی شگفتی‌های فراوانی داشت به عنوان مثال بچه‌های فوتبال قبل شروع بازی، حمام رفتند (ببینید چه زیبا نکات بهداشتی اعمال شده) اما چه فایده؟ کمی بعد مثل کشتی به گل نشسته به گل نشستند و اواسط بازی هم که کلا لباسشان تغییر رنگ



از ماست که بر ماست

فرناز پاک بین- مهندسی هوا فضا ۹۶

می‌خواهم دل‌تان را بیاورم ۸ صبح پنج‌شنبه
اواخر اسفند که آب پرتقال-بربری بعد
از ورزش مباحگاهی‌ام را خورده‌ام و دارم
سعی می‌کنم عکس طلوع را استوری نکنم.
مخصوصاً با آن «صبح بخیر» مثلاً دست
نویس رویش، که نشان اینفلوئنسری است
و یک ساعت که ۵ صبح را نشان می‌دهد،
زیر همان صبح بخیر. یک بربری دیگر را
جلو می‌آورم تا ذهنم منحرف شود و این
پیروزی بعد از ۶۲ روز را در دلم نگه دارم،
که شیطان یکی از اعضای اصلی بزرگترین
خبرگزاری ساختمان‌مان را می‌فرستد دم در
تا موجبات ریا بیش از پیش فراهم شود.
می‌گوید «می‌خوام برای خریدن همزن
باهات مشورت کنم.» البته از طرز درزدنش
این‌طور به نظر می‌رسد که قصد اصلی‌اش
بیدار کردن آیداست. در کمال ناباوری دلم
نمی‌خواهد بهش فحش بدهم، فقط خیلی
خودم را نگه می‌دارم که نگویم: «یعنی
کی می‌تونه باشه این وقت شب؟» این
نگه داشتن دلیلی هم ندارد بجز این‌که
الان صبح هست، نه شب! و دیگر در را باز
کرده‌ام و معلوم است که کی هست.

از یک میله ساده، رسیده‌ایم به «این
یکو ببین ۹ کاره اس.»

مثل سیامک انصاری دورانِ پیشا بایا زل
زده ام به دیوار راهرو و حواسم هست
دستم را طوری بگیرم که نتواند بچپد توی
خانه.

-تو که فقط یه همزن می‌خواستی.

-آره ولی این یکی ۹ برابر اون کارایی داره،
قیمتش فقط دوبرابرشه! بذار همینو زنگ
بزنم.

همین‌طور که از پله‌ها بالا می‌رود، شماره
می‌گیرد.

تقتق کفشش روی مغز درخت، روی ابر، رو
تن درخت‌ها و کلا روی مغز کائنات است.

در را که می‌بندم چنان بازیگر یک فیلم
زرد، به در تکیه می‌دهم و نفسم را بیرون
می‌دهم، به هر حال از آن بازیگرها کمتر
نیستم و این مسئله در رفتارم مشخص
است، در لباسم هم همین‌طور. آن‌روز که
جمعه برای بلک فرایدی رفته بودم، یکی
از آن خیلی معروفهایشان رادیدم، البته
گفتند که آن مغازه بلک فرایدی اش شنبه
است و آنوقت نتوانستم خرید کنم ولی
به هر حال شنبه، این لباس تنم و ماسکم
را در همان مغازه از زیر دست و پا بیرون
کشیدم و خریدم. خودم می‌دانستم چیزی
از لاکچری‌ها کم ندارم، اما «بقیه» هم باید
می‌فهمیدند.

هر چند الان در حال ترک «تلاش همه‌جانبه
چشم دربیاری» هستم. بعد از چند بار
امتحان کردن مسائل مختلف مثل همین
لباس مارک‌دار و گوشی اپل دست دوم
و غیره، دریافتم بقیه هم خودشان
فهمیده اند، که من خیلی لاکچری‌ام و
فقط به روی خودشان نمی‌آورند. ناگفته
نماند درگیرودار همین ترک که بودم،
چنتا سخنرانی فرستادند توی گروه
خانوادگی‌مان من هم اول گوش کردم که
اگر در جمع سوالی طرح شد، حرفی برای
گفتن داشته باشم. راجع به عزت نفس
و اینها بود. اما خوشبختانه علی‌رغم میلم
تحت تاثیر قرار گرفتم.

این شد که با کارهای کوچک شروع کردم؛
مثلاً کمتر نظرات بقیه راجع به خودم را چک
می‌کنم از جمله تعداد لایک و کامنت پیجم،
الان خودروانشناسی آمریکا هم رو آورده
به همین کارهای کوچک. مطالعه ات اگر
اینقدر کم است که این را نمی‌دانستی،
تو هم «بقیه» را ببوس بگذار کنار چون کلا
در رقابت نبودی.

ادامه مکالمه مهناز با مغازه‌دار که از سقف
می‌آید، مزاحم بحث سیاسی اجتماعی
روانشناسی‌مان شده است.

- با لباسشویی که گفتین اگه ببریم ۱۰
درصد تخفیف، این الان با تحفیفته؟ تا
بعد از عیدم هست؟... باشه من با همسر
مشورت می‌کنم تماس می‌گیرم.
آیدا از سروصدا بیدار شده است. بالب و
لوچه آویزان می‌آید سمت آشپزخانه، با
صدای بچگانه صبح بخیری می‌گویم ولی
چون چنین جملاتی مناسب مزاج خواننده
نیست، از آوردنش در این مکان معذورم.
-مامان همزن مگه هم نمی‌زنه؟ ۱۱ کار
بقیه‌اش چیه؟



-نمی‌دونم عزیزم (بچه‌های این دوره
زمانه عادت به این جمله دارند، البته کلا
از الان باید بهشان یاد بدهیم ندانستن
عیب نیست و این حرف‌ها که خدا را شکر
خودشان فرستش را ایجاد می‌کنند.)

- «بیا مبحونه تو بخور اون پارچه رو از
دهنت دربیار من می‌برم بیرون، کثیفه
(امیدوارم آنقدر تیز باشید که در باید
الان در حال تبلیغ کیسه پارچه ای به جای
پلاستیکی هستم.)»

-«شما اصلاً به سوالای من جواب

نمی‌دین .»

-«باشه بعداً بهت می‌گم فعلاً وقت صبحانه
است.»

گوشی را برمی‌دارم، به منظور تدریس
عملی نپرسیدن عیب است، که در می
زنند. همین‌طور که در گوگل می‌نویسم
«همزن ۱۱ کاره چه کارهایی می‌کند؟»، بلند
می‌گویم: «اومدم.»

-«ببین اگه باهم یه ماشین لباسشویی و
یه همزن و یه ساید بگیریم ۲۰ درصد به
هر کدومون تخفیف میده.»

لنگان لنگان قدمی برمی‌دارد و دانه فحشی
می‌کارد.

برمی‌گردم به آشپزخانه، می‌خواهم
از آیدا بپرسم: «مامان چون ناهار چی
می‌خوری؟» اما چون امروز، یک حرکت
زشت انجام داده و یک نمی‌دانم از من
کشیده، این حق را از دست می‌دهد ولی
به این دلیل که من مادر قاطع و مهربانی
هستم، ماکارونی درست می‌کنم که دوست
دارد.

می‌بینم کارهایم خیلی جلو افتاده چون
صبح زود بیدار شده‌ام، آیدا هم بیدار
شده است، پس از همین سر صبحی قابلمه
را می‌گذارم زیر شیر آب. صدای آب و
دعوی مهناز قاطی شده که صدای وان‌تی
توی کوچه هم خودش را می‌رساند به این
ترکیب جذاب «تا جنون فاصله ای نیست
از اینجا که منم.»

-«مامان مامان. لیمو ترش می‌خوام.»

-«لیمو نداریم.»

-«خب بخر. عمو تو کوچه داره می‌گه
لیمو ترش. تازه تخفیف هم داره.»
فکر اینکه حداقل صدای مهناز و وان‌تی با
هم را برای چند دقیقه حذف کنم، چند-
هیج در مقابل بحث‌های تربیتی برنده
می‌شود، البته این چیزی از ارزشهای ادب
و تربیت کم نمی‌کند. پس پله‌ها را مدتاً
یکی طی می‌کنم.

فاصله باقی‌مانده تا وانت را می‌دوم. سه
تا لیمو می‌اندازم ته کیسه پارچه‌ای ام.
(آفرین این بار زود گرفتی. چون نمی‌دانم
مونث هستی یا مذکر نمی‌توانم چشمک
بزنم.)

از آنجایی که «بقیه» را دارم می‌بوسم
می‌گذارم کنار. به نگاه خیره پیرزن کاری
ندارم، همسایه‌مان است و همیشه صحبت
را می‌کشاند به سمت وضع مالی خوبش و
ز رنگ بازی‌اش، حتی الان که ایستاده کنار
سه سبد لیمو ترش نصف قیمت آن هم

برای خانواده سه نفره اش،

باز هم زبانم را گاز می‌گیرم

تا اسمش را نیاورم، ولی او
قشنگ معلوم است می‌خواهد

نصیحتم کند. الان می‌گوید... آه گفت.

-«دختر چون بیشتر بردار اگه چارتاشم
بریزی دور باز می‌ارزه.»

مثبت بازی درمی‌آورم و تحت تاثیر پست
دیگر گروه که یکی از خاطرات امام‌خمینی
بود، درباره لیموشیرین، می‌گویم: «اگه
یه نفر تو کوچه توان خرید لیمو به قیمت
اصلی و نداشت چی؟ و چون من همشو
خریدم که بریزم دور به اون نرسید، من
می‌تونم جوابشو بدم؟»

امیدوارم تحت تاثیر قرارش داده باشم،
محض احتیاط فرار را بر قرار ترجیح
می‌دهم. اما سرعت عمل حمل و نقل
کشور خودم را تحت تاثیر قرار می‌دهد، دو
لباس‌شویی و یک یخچال ساید بای ساید
و دو بسته همزن کوچک پشت یک ماشین،
جلوی پارکینگ‌مان است. نمی‌دانم سرعت
مهناز در مخ زنی بی‌نظیرتر است یا در پا
خوردن! خودش روی پله پایین ایستاده و
حواش هست، هم توی کوچه و هم به
یخچالی که تقریباً دارد به انتهای طبقه اول
می‌رسد.

-«مبارکه مهناز جون!»

-«تو که از دست داد...»

«ی» اش بین فریاد کارگرها گم می‌شود.
خدارا شکر از گوشه چشمم یخچال را
می‌بینیم و مهناز را کنار می‌کشم اما
متأسفانه دستش بین در و یخچال می‌ماند.
الان درستش این است که زیر یخچال را
نگاه کند و نام خانوادگی خویش روی کارتن
را ببیند و بگوید: «ز که نالیم که از ماست
که برماست» و من هم با یک فوق‌ما
وقع داستان را تمام کنم تا بروم ماکارانی
درست کنم و وسطش با آیدا لیمو ترش
بخورم، البته بعد از آمدن آمبولانس.

آیا می‌دانیدهای تحلیلی

مجید نجفی ارشد ادیان و عرفان تطبیقی ۹۸

از اساتید دانشگاهی است؟ نمی‌دانید؟ ما هم نمی‌دانستیم تا اینکه درس برداشتیم و به عینه مبر ایوب را دریافتیم.

آیا می‌دانید برخی مدیران دانشگاه را ملک پدری می‌دانند؟ حالا کدام مدیران خودمان هم نمی‌دانیم اما خودشان می‌دانند، شما فقط بدانید که نمی‌دانید!

آیا می‌دانید که قرار است دانشگاه‌ها در ترم تحصیلی سال آینده حضوری شود؟ (منبع موثقه منتها شما تحت عنوان شایعه منتشر کن که نفهمن فهمیدی قراره دانشگاه‌ها حضوری بشه)

آیا می‌دانید شما دانشجویان هم گاهی اوقات زیادی بیخود غر می‌زنید؟! (خداییش بیخودی غر می‌زنید بعضی اوقات قبول کنید. یک مقدار اصلاح کنید خودتون رو... نزدیک عید هم هست فقط مراقب باشید گرون باهاتون حساب نکنن! گرون حساب کردن زنگ بزنین تعزیرات بیان آرایشگاهشونو جمع کنند)

آیا می‌دانید با وجود این همه تشکل و کانون و انجمن اتحادیه «آزار مسئولین بی

آیا می‌دانید که یکی از پیچیده‌ترین و مخوف‌ترین بروکراسی های اداری جهان در دانشگاه‌های ایران یافت می‌شود؟ ما هم نمی‌دانستیم اما بعد پیگیری برای دریافت یک مجوز فهمیدیم که دریافت مجوز در این دانشگاه از بخشداری برره هم سخت‌تر و ترسناک‌تر است.

آیا می‌دانید به منظور همزیستی مسالمت آمیز بین انسان‌ها و حیوانات، مدیران دانشگاه به حیوانات و جک و جانورانی که در داخل دانشگاه رفت و آمد دارند و بعضا زندگی هم می‌کنند، کاری ندارند؟

آیا می‌دانید سر گردنه از رگ گردن به شما نزدیک‌تر است؟ همین نزدیکی‌های شماسِت. از پنجره پردیس نگاه کنید به خوبی متوجه می‌شوید.):

آیا می‌دانید یکی از راه‌های نائل شدن به درجه مبر ایوب، پاس کردن درس با برخی

یک وام خیلی خیلی کوچولو

فاطمه بوجار – دانشگاه کاشان

حکیم ابوالمجد فشنگی؛ آن فخر زمان، آن گوهر مکان، آن خلد آشیان، آن پری خوی و پرویز هیبت، آن نگارنده قُقُسوس‌نامه، آن که ملقب به فشنگِ قشنگ بود، نقل است که در هر علمی دستی بر آتش داشت. گویند در ایام عید باستانی ایرانیان، حکیم قصد عزیمت به سفر نوروزی را کرد. چون تعریف کباب‌های جُرجستان را به زیادت شنیده بود، آنجا را به عنوان مقصد برگزید.

البته جرجستان تمایلی به پذیرش حکیم نداشت و یک «عجب گیری افتادیمای» خاصی در نقشه‌اش موج می‌زد ولی خب کسی نظر جرجستان را نپرسیده بود. خلاصه اینکه حکیم برفت.

مردم جرجستان تا مطلع گشتند که حکیم در سواحل نیلگون اطراق کرده به سوی وی شتافتند تا قُقُسوس‌نامه‌های خویش را با امضای او مزین کنند. هر یک از قداما و غربا، نجبا و وابستگان دور و نزدیک نیز همراه مجسمه‌سازی راهی محل اقامت حکیم شدند تا هم برای کتیبه‌های تبلیغاتی خویش در آینده نقش برجسته‌ای از خود و حکیم در کنار یکدیگر، به یادگار داشته باشند و هم برای مشکلی که گریبانشان را گرفته بود، راه چاره‌ای از وی بپرسند.

پس از انجام همه این امورات، بزرگان، سایرین را متفرق نمودند تا در جلسه‌ای خمومی مسئله را طرح کنند، یکی از بزرگان لب به سخن گشود که بزرگ حکیم! دشمن از دَرون و بُرون به اندرونی کاخ‌ها نفوذ کرد و تمام خزانه را جارو کرده و بُرد. اکنون ما برای اداره این ولایت ریالی در بساط نداریم. باور ندارید؟ این کف دست ما و فرق سر بی‌موی جلا! اگر مو دارد، بکنید. در این هنگام همه بزرگان از شدت اندوه نعره برآوردند و گریبان چاک کردند.

حکیم به فکر فرو رفت، ساعتی چند گذشت و حکیم از فکر برون نیامد. عده‌ای گمان بردند که حکیم به خواب فرو رفته است نه به فکر! از قضا در همان حین، حکیم از فکر درآمد و گفت: «راهکار چشم عسلی‌ها را به کار بندید.»

بزرگی ذوق‌زده بانگ برآورد: «راهکار آنان چه بود؟»

بزرگ شکمویی گفت: «هر چه هست، بی‌تردید خوشمزه است چون عسل دارد!» حکیم نگاهی عاقل اندر سفیه بر آنان کرد و گفت: «داشتم می‌گفتم اگر دندان بر سر جگر می‌گذاشتید.»

و ادامه داد: «پدرم تعریف می‌کرد که چندین سال قبل چشم عسلی‌ها هم پول کم آوردند، آنها تصمیم گرفتند از سازمان بلاد غیرمتحدۀ وام بگیرند.»

سازمان بلاد غیرمتحدۀ هم به آنها وام داد اما برایشان تنها یک شرط کوچک گذاشت و گفت برای بهبود کیفیت زندگی، کاهش آلودگی، افزایش سازندگی، رونق بافندگی و زوال فرسودگی جمعیت‌تان را کنترل کنید و حتی برای اینکه خسته نشوند، به آنها برنامه هم داد.»

با پیشنهاد حکیم همه بزرگان، شادمان و رقم‌کنان به فکر فرو رفتند. حکیم نیز از فرصت استفاده کرد، رخت بربست و قید سفر نوروزی را زد. فشنگی از آن دیار گریخت و تا پایان عمر نیز در همان زادگاهش زیست و دیگر هوای سفر نوروزی به سرش نزد.

اسکات میوزلندی تاریخ‌نگاری که دویست سال بعد از آن که حکیم به سفر تفریحی رفته بود می‌زیست، در کتاب خود به نام «تاریخ میوزی» با استناد به مدارکی که به دست آورده بود، می‌نویسد: «دهه بعد از سفر فشنگی، جُرجستان با وجود منابع طبیعی بسیاری که داشت، از نظر اقتصادی علیل شد و پوکید و تقریبا ۲ دهه بعد سرزمین جرجستان، در اثر حمله‌ی نازنازیون و در جنگی که به «عصا جواب موشک» شهرت یافت، تجزیه و به سه کشور جُرج، ستان و ایالات مَنفَرده جس تقسیم شد.»



۵+۰+۴ لغت ضروری عید نوروز

۸_ آجیل عید: خوراکی‌ای که هر چه از آن بخورند سیر نشوند و ناگفته نماند اگر افرادی هم اتفاقی توانسته‌اند پسته و بادام هندی بخزند از بقیه پیدا بوده که آن دو زودتر از بقیه تمام می‌شود. سخت به دست می‌آید و زود از دست می‌رود. گزارش‌های به دست آمده نشان می‌دهد فرد آجیل خوار در ایام عید چاق و چاق‌تر می‌شود و با جمله «این همه شعور و جذابیت و زیبایی در یک بدن لاغر جا نمی‌شه!» به خود تسکین می‌دهد و تا یک دست به افتخار تپل‌های جمع نزنند آرام نمی‌گیرد!

۹_ میوه‌های عید: میوه‌هایی که با جستجو در باب قیمت‌های آن، هر جا ببینید دو سه تا غارت می‌کنید.

جایی نوشته بود شاید دوباره قیمت گلابی و موز به قیمت اولش برگردد اما من دیگه هیچ وقت بیست سالم نمی‌شه!

باید بگم ممکنه دوباره بیست سالت بشه اما قیمت گلابی و موز فعلا همین مقدار خواهد ماند، همین قدر غیر ممکن! :

۱. جمعی از باده‌سرایان و طنازان

می‌شود و گزارش شده تکان تکان کوشی با تکان تکان قطار برابری کرده است!

۵_ لحظه تحویل سال: لحظه‌ای که افراد نمی‌توانند در کنار اقوام نباشند و بین دو بوس و سه بوس شک نمی‌کنند و به همه از جمله کرونای انگلیسی خوش آمد می‌گویند و هر چه alt+shift می‌زنند، فارسی نمی‌شود!

۶_ سفر: فرد به بال نیاز ندارد، پیامک واریز برای پروازش کافی است!

بنا به آنچه در کتاب نظم لغت اللطایف آمده:

«سحر به باد صبا گفت صبح آدینه سفر مرو و خودت را بکن قرنطینه تویی که فکر سفر باز کرده‌ات اغفال به جای کنج قرنطینه نی روی به شمال خودت که از خطر این شیوع آگاهی پس از شمال و شمالی بگو چه می‌خواهی» - ۱

۷_ سفره هفت سین: سفره‌ای که در آن همه چیزش با سین شروع می‌شود حتی تخم مرغ! سرکه‌اش هم در هر ظرفی که باشد آن را داغان می‌کند و چاره آن استفاده از آب است.

زهرای غوریانی اقتصاد ۹۸

۱_ مهمانی عید (در سال‌های گذشته): جایی که دانشجوی با افتخار و سربلندی پیک مدرسه دانش آموزان فامیل را حل می‌کرد و حالا که دیگر از آن محروم شده؛ پیک حل کردن خونسش کم شده است.

۲_ عیدی گرفتن: کسی که مرتکب این عمل می‌شود تا شعاع چند متری اش آه و ناله لعنت بر عیدی خواه مفسد را می‌شنود و البته خم به ابرو نمی‌آورد اما از آنجایی که گلچین روزگار خیلی خوش سلیقه است، بزرگتر بچه عیدی را به اسم و رسم امانت از حلقوم عیدی گیرنده بیرون می‌کشد.

۳_ لباس عید: گفته می‌شود دیگر معنایی ندارد، اما فرد تمایل زیادی به انجام عمل خرید لباس عید دارد و دیده شده دو ماسکه در شلوغ‌ترین بازار شهر آرمان خود را رها نکرده است اما همیشه تعریف‌هایش ختم می‌شود به کودکی‌اش و وفور نعمت و شادی با لباس ۳ سایز بزرگتر فرزند بزرگتر خانواده.

۴_ دید و بازدید مجازی: وسیله‌ای برای پرسش و جوایی احوال که در آن از گذاشتن پایه برای گوشی اجتناب



وقایع اتفاقیه

یگانه تقی زاده- جامعه‌شناسی ۹۷

رسیده که تمام دید و باز دیده‌های نوروزی و مسافرت‌ها باید کنسل شوند. مردم هم به جهت اعتراض به این دستور، تمام هتل‌ها و بلیت‌های هواپیما، قطار، اتوبوس، مینی‌بوس و هرگونه وسیله نقلیه عمومی و خصوصی را رزرو نموده و عده‌ای از همین لحظه که دارید این خبر را می‌خوانید، در جاده‌ها زنبیل گذاشته‌اند و قصد ثبت رکورد اسفبار دیگری را دارند.

یکی از هموطنان دغدغه‌مند و پایبند به اصول اخلاقی در مصاحبه با خبرنگار ما گفت: «من هنوز هم به کرونا اعتقاد ندارم و معتقدم این‌ها همه‌اش کشک و کار خودشان است. می‌خواهند همین یک ذره شادی دم عید را هم از ما بگیرند تا سریع‌تر به مقام غمگین‌ترین کشور دنیا برسیم.» وی در حالی که پلاستیک زباله خود را کنار جاده خالی می‌کرد و به سمت تدارک زغال قلیان می‌رفت افزود: «عید نوروز میراث

به گزارش خبرگزاری سانسوریا، یک مقام مسئول که تمایلی به فاش شدن نامش نداشت، اعلام کرد: مرغ و گوشت قرار است برای عید ۱۴۰۰ حسابی گران شود و همه جوره قحطی بیاید. وی ادامه داد: هموطنان عزیز با ارائه کارت ملی و دو ضامن معتبر و گرو گذاشتن یکی از کلیه‌هایشان شاید بتوانند پای مرغ و پشم گوسفند را گیر بیاورند. در واقع «تاجوتونو نگیریم، آروم نمی‌گیریم».

برخلاف ذوق عجیب و بی‌دلیلی که همگان برای آخرین سال قرن داشتند، مدیر مسئول سابق نشریه سانسوریا با راه اندازی کمپین #امسال سال آخر قرن نیست، چنان برجک افراد را مورد هدف قرار داده و ذوقشان را کور کرد که دیگر هیچ انگیزه‌ای برای شروع سال جدید ندارند. همچنین به نقل از منبع خیلی موثق، خبر



عذرخواهم، کف بزنند. با آرزوی سالی سرشار از اتفاقات خوب برای همه شما عزیزان و به امید تمام شدن بازی کثیف دار و دسته کووید و متعلق‌اتش. خبرگزاری سانسوریا، یک جایی همین دور و برها.





عید شد لشکر کشی و حمله سوی خانه ها
عمه دایی خاله زن دایی عمو غارت چرا

موز را با پوست این قوم گرسنه می خورند
دستشان را چون زلیخا وقت خوردن می برند

عمه خاله زن عمو دایی عمو جانم چرا
آمدید و با خود آوردید ویروسی بلا

اهل فامیل ای عزیزان جان به قربان شما
دور بادا از شما ها این کووید بی حیا

سال نو در خانه مانید و به مهمان هایتان
با ادب گوئید مهمانی مجازی دوستان

جان دل آمد کووید از راه مهمانی نرو
گر که رفتی میوه را در خانه خور بعدا برو

از ندا جان ای عزیزان این سخن را بشنوید
سال نو در خانه ماندن هست مشتی بر کووید.

گفتم ای مادر برایت می کنم من کلفتی
خانه را شستیم و ما رفتیم با هم نوبتی

با هزاران زخم و درد و ناله و سوز و گداز
خانه برق افتاد و چشم مادرم شد باز باز

غرغر بابایم از اینکه چرا پیراهنش
چون لباسی کهنه افتاده است در دست زنش

نوبتی باشد بله وقت خرید است ای خدا
موز و سیب و پرتقال ای وای هم نرخ طلا



تکاندن خانه با پیرهن چهار خانه

دختر از هم سن و سالانت کمی هم یاد گیر
خاله بازی تا کجا ای دختر خرد و صغیر

خانه را هم سن و سالانت کنند عین عروس
خانه را پس مثل آنان برق انداز ای ملوس

وقت آن شد تا کنیم این خانه را از دم تمیز
هر چه اسباب و اثاث کهنه داری دور ریز

خانه را خالی کنیم از هر اساس بنجلی
خانه را ای دخترم زیبا کنیمش چون گلی

بارالها باز آمد بوی عید و سال نو
قبل آن اما کنیم از خانه ی دل غم درو

بوی عیدی نیست در این روز ها در کوچه ها
بوی عیدی رفت و آمد بوی الکل ای خدا

گفتم ای بابا نخواهیم از تو ما عیدی چرا
چون که کارت گشته تعطیل از کووید بی حیا

مادرم تاج سرم مهمان در این دوران بلا است
چون که مهمانی بیاید مادرم مردن روا است

مادرم آمد کنارم گفت خواب آلوی من
ای فدای چشم های خسته ات آهوی من

با لبانی خنده رو آمد کنار من نشست
ناگهان دادی کشید و قلبم از ده جا شکست

خواست تا بر فرق من محکم بکوبد چوبکی
من ولی از جا پریدم چون ملخ با زیرکی



ندا زارع دانشگاه حکیم سبزواری

صبح زود ای وای آمد در کنارم مادرم
گفت ای زیبای خفته نازنینم دخترم

ای که دائم می خوری چون گاو و می خوابی عزیز
این همه بر فرق مادر خاک گلدان را نریز

خورد و خواب ای ناقلایم نازنینم شد تمام
بر تو خورد و خواب از امروز می باشد حرام

فال فوری

«الهمه صالحی دانشگاه علوم پزشکی»

فال ساعتی این شماره نشریه را از دست ندهید.

برای دریافت فال ساعت ۱ شب به بعد ابتدا هرچی کرمتان هست بنویسید به حساب سانسوریا تا دسترسی به آن برایتان فعال شود. (#تویراستار: الکیه! بخاطر درجاتی از انحراف حذفش کردم، الانم پاچه هامو دادم بالا دارم ماست لگد می‌کنم بزخم به درو دیوار فال ماست مالی شه پیجوری /) ای کسی که از ساعت:

۱- ۵ تا ۷ صبح نشریه را می‌خوانید: با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما (حسن نجم الدین شریعتی رو گرفتم!)، خلاصه معلوم است که شما حسابی نورانی هستید و اصلاً بخشی از نور امروز بخاطر وجود با برکت شما بیداران پنج تا هفتی است، روزی بیداری بین الطلوعین امروز شما یک همسر زیبا برای اسفند ماهی‌های جذاب و دو سه کیلو سیب زمینی، پیاز برای بقیه ماهی‌های جذاب است که دلشان نشکند.

۲- ۷ تا ۹ صبح: الان فکر نکنید قرار است شما را هم بخاطر سحر خیز بودن تشویق کنم، چون نجوای درونتان را شنیدم، رمالی چیزی گفته‌اند به هر حال! که به استاد بیچاره‌تان چه حرف‌هایی که نثار نکرد! البته من شخصیت شما را با نجوای درونتان نمی‌شناسم، همینقدر که چشم گشوده و ریکوردر را طبق عادت روشن کرده‌اید یعنی شما فردی با انگیزه و موفق هستید، البته شما را بشارت که بروید بخوابید، فقط قربان دستت آی دی ساقی‌اتان را هم به ما بدهید که روز عید ۸ صبح می‌روید سر کلاس، کلاس هم ضبط می‌کنید!

۳- ۹ تا ۱۱ صبح: کم کم چشم به جهان گشوده اید، یا می‌گشایید. در کارهایتان گشایش دیده می‌شود باشد که عبرتی شود برای آیندگان. آ‌ها اشتباه شد این جمله برای اینجا نبود راستی! باشد

رستگار شوید بود؟! رستگار شوید.

۴- ۱۱ تا ۱ ظهر: به قول شاعر «دیر اومدی خیلی دیره ولی دیگه دل اسیره»، خب یکم دیگه هم می‌خوابیدی جانم! در شخصیت شما تنبلی و بی مسئولیتی اینها دیده می‌شود. در خون شماست اصلاً دواپی هم ندارد، رمالم دکتر که نیستم حالا یک آزمون مایشی چیزی بدهید خودتان... فکر کنم اینجا باشد عبرتی برای آیندگان داشت اگر اشتباه نکنم!

۵- ۱ تا ۳ بعد از ظهر: عزیزم نمی‌خواهم بگویم عاشق شده‌اید، اما اگر من هم جای خانواده باشم و گوشی در دست شما ببینم که انقدر با اشتیاق به آن دو دستی حتی سر سفره ناهار هم چسبیده‌اید و با نیش باز به صفحه‌اش می‌نگرید، اینکه دارید سانسوریا می‌خوانید بعید ترین احتمالی است که می‌دهم و من هم با خانواده هم عقیده‌ام که عاشق شده‌اید!

۶- ۳ تا ۵ بعد از ظهر: الان که وقت خواب است جانم، یکم بخواب! خواب سفر اینها بیینی. من هم سعی می‌کنم برایت یک سفر ببینم، احتمالاً وقتی بیدار شوی روانه ات می‌کنند بروی نان بگیری، که یک سفر میان محله‌ای خوب را برایت رقم می‌زند!

۷- ۵ تا ۷ شب: با تشکر از اینکه در این ساعات روز به جای رفتن به مهمانی و دید و بازدید عید نشسته اید سانسوریا می‌خوانید تا گامی هر چند کوچک در جهت عدم انتقال ویروس منحوس کرونا برداشته باشید، من خودم از سمت V. Behdasht تشکرات لازم را به عمل می‌آورم و وعده می‌دهم که سفر هم اگر در فالتان هست نروید، خصوصاً خوزستان که چند روز پیش همین وی بهداشت جان پیام داد که وزیر مرگ که نیستم، وزیر بهداشتم، وی یا شاید هم وی افزود: «نرید سفر آقا، نرید.»

۸- ۷ تا ۹ شب: اخبار مملکت را هم دنبال کنی بد نیست ها، هم ۹ شبکه یک هست، هم هشت و سی اینهمه بی‌خیالی شما نسبت به اوضاع پیرامون ممکن است در آینده به شما آسیب بزند، زن و بچه قرار است نان بدهید، ربطش را نمی‌دانم اما همینقدر که شما هم تلاشی برای فهمیدنش نمی‌کنید، می‌شود بیخیالیتان را تحسین کرد. یک پرس‌غذای مفت و مجانی هم در تقدیرتان هست احتمالاً برای حرم یا سلف دانشگاهست، در هر صورت التماس دعا، خداهم رحمش آمد به اینهمه گشنگی ای که به زن و بچه نداشته می‌دهید.

۹- ۹ تا ۱۰ شب: دست ما رمال‌ها را بسته‌اند، یک سفر بی استثنا برای همه می‌دیدیم، که الان از بالا گفته اند سفر نبینید که چشمانتان را می‌گذاریم کف دستتان.

۱۰- ۱۰ تا ۱۱ شب: به زودی یک کار جدید را شروع خواهید کرد. خلاصه از امسال بهتر مگر داریم؟! شنبه اول هفته، اول ماه، اول سال! اول قرن، قرن نه البته اول قرن نیست، حالا می‌توانید یا یک حرکتی بزنید، یا اینکه منتظر شنبه‌ای بمانید که اول قرن هم باشد.

۱۱- ۱۱ تا ۱۲ شب: اصلاً بگذارید دستتان را ببوسیم که این موقع شب سانسوریا می‌خوانید، البته با عرض پوزش از صبح انقدر فال این یکی آن یکی را دیده‌ام که الان خط کف دستشان چون بنده رخت در ذهنم پهن شده‌اند، چشمانم سو ندارند فالتان را ببینم، می‌توانم برای پاداش این سخت‌کوشی در این ساعات شب نسبت به مبادرت شما برای خواندن نشریه آرزو کنم که به سفر بروید، در آنجا عاشق شوید. حدود یک وعده بعدش هم یعنی یک ساعت، یک هفته، یک ماه، یک سال یا یک قرن دیگر ازدواج می‌کنید ان شاءالله، البته اگر در سفر تلف نشوید به حق همین عید عزیز.

۱۲- ۱۲ تا ۱ شب: قرار نیست به هیچ سفر کاری ای دعوت شوید، به سفر غیر کاری هم هم! عاشق هم نمی‌شوید، سندی چیزی هم امضا نمی‌کنید، بیخودی این فال را هم نخوانید، ته لیوان قهوه را هم نگاه نکنید. هیچ خبری نیست، من هم اگر قهوه این وقت شب بخورم بیخوابی می‌زند به سرم و هزار فکر و خیال می‌کنم، طبیعی

ست



در حاشیه بیستمین جشنواره نشریات دانشجویی دانشگاه فردوسی مشهد، با همکاری نشریه سانسوریا برگزار می کند:

کارگاه طنز نویسی

— آموزش کلیات طنز نویسی به همراه نقد

با حضور استاد طنزپرداز ناصر جوادی



تاریخ: ۱۹، ۱۸ و ۲۱ ام فروردین ماه
زمان: ساعت ۶ تا ۸ عصر (مجازی)
مهلت ثبت نام تا ۱۶ ام فروردین می باشد.

جهت ثبت نام و کسب اطلاعات بیشتر، به آیدی زیر پیام دهید:

@sansooria

